اهدائی
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۳۹۱۰۷
۴۹۲۷۶
۴۸۴
کتابخانه مرکزی آستان قدس

نصاب کلاسی جدید

دارای نکات علم

عروض

وایضاح معانی بحرها و وجه تسمیهٔ هر بحری باسمی خاص و ...

اختصاص فعول فعول بحری دون

مستفعلن مستفعلن

بطرز بدیع برای سهولت تعلیم

نوآموزان

از قلم شکسته اقل الناس جرماً و اکثرهم جرماً تراب اقدام العلما شیخ احمد (مروّج الشریعة) عفی عنه و عن والدیه

حق طبع و تقلید و اقتباس محفوظ

غرهٔ ع ۱۳۴۶

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۹۱۹۵۵
تاریخ آبان ۸۲

آقای محمود دهقانی
اهدائی
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
اسم کتاب: نصاب کلاسی جدید
مصنف / مؤلف: سابق: ابونصر فراهی، مختصر: احمد مروج الشریعه
خطی / چاپی: چاپ سنگی
سال چاپ یا تحریر: ۱۳۴۶ ق — عدد اوراق:
جزء کتب: زبان عربی — شماره خصوصی:
شماره عمومی: ۲۸۷۹۲ — شماره قبض:
واقف: محمد دهقانی — تاریخ وقف: مهر ۸۲
طول: ۲۱ — عرض: ۱۴ — شماره صفحات: ۵۴ صفحه
کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۹۱۹۵۵
تاریخ آبان ۸۲

کتاب نصاب الصبیان

(مقدمه)

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب دانش مستور نیست که تعلیم نصاب صبیان برای
نوآموزان مدارس اهمیتی دارد ولی بحقیقه بسیار
بموقع است و فهم مضامین آن بسیار صعب است برای معلمین
و متعلمین لذا اغلب دانشمندان از معلمین و غیرهم شرحها
بران نوشته اند و بحسب مذاق خودشان در اصل کتاب نصاب
تصرفاتی کرده اند و تغییراتی داده اند و اشعاری که ابداً جزو نصاب
نبوده الحاق کرده اند و بعضی اشعار یا قطعات را بکلی از آن خارج
نموده اند و در آن ملاحظهٔ اسهلیت در تعلیم و اقربیت باذهان
شاگردان را نموده اند و ابداً ذکری و بیانی شارحین از بحور مجتث و
رمل و رجز و غیرها و معانی آنها و مناسبت تسمیه آنها باین اسامی
ننموده اند و علت ذکر فعول و فاعلاتن و مستفعلن و سایر وزنها
در قطعات مسطور است تعرض ننموده اند لذا بسیار دیده شده که
شاگرد با استعداد از معلم خود در حین درس سؤال کرده که آقا
بحر مجتث یا رمل یا غیراین و از سایر بحور یعنی چه معلم بیچاره در جواب

بتاریخ ۵ رجب ۱۳۶۶ (؟)
نمره ۴۷۱۳ / ۱۰۹۷۴
انحصار طبع کتاب نصاب
کلاسیک جدید که دارای
نکات علم عروض
و نیز معانی بحرها و
وجه تسمیه هر بحری
با شرح حال اختصاص
دفعول فعول بحری
و مستفعلن مستفعلن
بطرز بدیع برای
سهولت تعلیم نو
آموزان می باشد
تالیف آقای آقا
شیخ احمد مروج
الشریعه بخود شان
اسناد تعلق دارد
و در دفتر انحصار
طبع تحت نمره
(۲۲۳)
ثبت گردید
مهر وزارت
[illegible]

فرو مانده و بنحوی جواب سکیت غیر مفنی میدهد متعلم جبراً سکوت
کرده یا فهم مطلب لذا این بنده کمتر از ذره لاشیء من جمیع الجهات
والحیثیات برای خدمت به ابناء وطن و ترویج علم اقدام در شرح
مختصری نموده بقسمی که بعد از استعداد از قادر اشتغال حاوی
بیان معانی بحور و سر اینکه در این بحر مثلاً چهار فعول و در فلان
بحر چهار مستفعلن و در فلان چهار فاعلاتن است بوده باشد تا
فی الجمله واضح شود **از این جهت** لازم دانسته که مجملی از قواعد
شعر و علم عروض را مقدمه عرصه بدارم تا آنکه مفید و مستفید
هر دو بهره مند گردند و دیگران که چون اشعار نصاب ممزوج
از عربی و فارسی است معلم هر چند در کمال استادی اشعار را معنی
کند و توضیح دهد برای مبتدی نوآموز از اشتباه بیرون نخواهد
رفت چنانکه وقتی که این شعر را خواند (اله است و الله و رحمن
خدای) که شعر کلمه اله و الله و رحمن یعنی خدا در شعر دیگر هم همین سبک
در نظر او است و سبب شبهه میشود مثلاً تصور میکند که (لبیب
عاقل و غمر و غبی غافل گول) هر پنج کلمه بمعنی گول است و حال آنکه
نیست چنین و این نحو اشتباه در اغلب اشعار نصاب محقق است این
بنده کمتر از ذره گمان کرده که هرگاه کلمات عربی بخط نسخ جلی

نوشته شود و کلمات فارسی که معنی است بقلم خفی نوشته شود در تحت
همان کلمه مانند ترجمهٔ قرآن مجید ابدا اشتباهی دست نخواهد
داد و اسهل در تعلیم و اقرب در تفهیم خواهد بود و ها انا اشرع فی المقصود

مقدمه

در مجملی از اصطلاحات علم عروض که فهم آن مدخلیت تامه دارد در انتشار شعاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که عروض چوبی را گویند که در میان خیمه عمود کنند تا خیمه
بدان قائم شود و عروضیان رکن آخر را از مصراع اول با ملاحظه
سایر قواعد عروض خوانند چنانچه قیام خیمه بدان چوب باشد
قیام بیت نیز بعروض باشد که چون آن گفته شود معلوم گردد
که این شعر از کدام بحر است سالم است یا غیر سالم و از این بیان
دانسته شود سر اطلاق بیت بر شعر و بعضی از عروضیان
گویند که چون شعر معروض بر شعرا است و شعر را با آن عرض

کنند تا زیاده و نقصان آن پیدا آید از این سبب عروض گویند
و چون مطالب راجعه بعلم عروض زیاده از استعداد نو
آموزان مدارس است لذا از بیان کلیه و تفصیلی آنها صرف
نظر کرده بعضی از قبیل اعراب معروف و مجهول و اسباب و
اوتاد و فواصل و صدر و عجز و حشو و مطلع تا ترتیبا
لغتا از اصطلاحات علم عروض و اشاره اجمالی میشود
ببعض اصطلاحات که موصل بمقصود است در این کتاب مانند
سبب ثقیل و سبب خفیف و وتد مفروق و وتد مجموع و فاصله
کبری و صغری و غیره در موقع لزوم و اقتضا نموده به ذکر معانی
بحور با مناسبت فی الجمله از اصطلاحات ابتدا است که دانشمندان
خرده گیری کنند و این قاصر را بر زلات و خطاها تنبیه فرمایند
اما بحر معلوم است که بمعنی دریا است و عرب گوید فرس بحر یعنی
سریع السیر که مقصود وسعت و فراخی بین اول سیر و آخر سیر باشد
و شاعر چون قوه ذهنیه را باید توسعه دهد و در دریای فکر
فرو رود تا بتواند شعر بگوید از این جهت هر قصیده و غزلی را بحر
گویند و بحرهای اشعار نوزده اند که پنج از آن خاصهٔ عرب و
عجم و آن شعر کمتر گویند و آن وافر و طویل و کامل و مدید و بسیط

است وسه بحر خاصه عجم است که دران عرب شعر نگوید وان غریب
وقریب ومشاکل بود ویازده بحر دیگر مشترک باشد میان
عرب وعجم وچون علماء علم صرف فعلها را تمیز میدهند از
ثلاثی ورباعی مجرد ومزید بواسطهٔ فا وعین ولام که فعل باشد وانرا
زنه گویند ومثل نصر وضرب وغیره همارا موزون در فضا بدهیم
عروضیون اشعار را بافا وعین ولام موازنه نمودند پس ما
اگر خواسته باشیم بدانیم که اشعار بحر رمل با چهار فاعلاتن موزون
است یا با چهار فعولن یا غیر هیما باید یک مصراع از شعر قصیده
را تقطیع کرده بشماریم که چند حرفست وانرا مطابقه کنیم با یکی
از زنه ها تا معلوم شود که این قصیده با مستفعل موزونست
یا با غیر ان وتوضیحا عرض میکنم (رضی گردن صدف سینه
رکبه زانو راس هش) نمیدانیم از کدام بحر است وزن او چیست
باید حروف انرا بشماریم وبایکی از زنه ها مطابق کنیم بعد از
عمل دیدیم حروف این مصرع بیست وهفت است وحروف
٤ فاعلاتن نیز ۲۷ است پس معلوم میشود که از بحر رملست مثلا
واین مطلب را مسلمانست که جای شبهه نیست وعلماء عروض
تصریح کرده اند چنانچه در این شعر (بوده مه پیش رخسارت

برغبت ای صنم چاکر) بعد از تقطیع چنین میشود
(ب و د م ه پ ی   ش ر خ س ا ر ت   ب ر غ ب ت ا ی
(م ف ا ع ی ل ن   م ف ا ع ی ل ن   م ف ا ع ی ل ن
ص ن م چ ا ک ر)   مفاعیل که زنه است هفت حرفست
م ف ا ع ی ل ن)   و (بوده مه پید) که موزونست نیز
هفت حرفست ومحقق است ولی در اشعار نصاب بعضی قضایا
مطابقه میباید در بعضی تخلف واین مخالفت قطعا بواسطهٔ
تغییرات وتبدیلات وتحریفاتیست که در اشعار نصاب داده
شده است بواسطه انکه مقصد بان امور طبع از دانش بی بهره اند
ومقصودی جز طبع ونشر نداشتند

اما اسامی بحور بحسب قواعد علم عروض که شنیدیم وتد وسبب
وتاخیر ان وتقدیم فاصله صغری وفاصله کبری بر سبب وغیره باشد
نیز فی الجمله اشاره میشود اگرچه در خور فهم شاگردان نیست
پس عرض میکنم که بحر **تقارب** وزن شعریست که
وتد مجموع که کلمه ایست دو حرف اول ان متحرک وبعد از ان ساکن
باشد مانند دلم - سرم - سفر مقدم باشد بر سبب خفیف
که کلمه ایست حرف اول ان متحرک وثانی ساکن باشد مانند دو

دُخ - ذیل زنهار فعول باشد که عدد فعولن نوزده حرف است
وهر مصرع از بحر نوزده حرفست واین بحر را تقارب از انجهت
گویند که اصل تقارب بمعنی نزدیکی است ودر این بحر اسباب و
اوتاد بهم نزدیک شده اند مانند (سقر نخ ودخ) که سقر بمعنا
و دوزخ سبب - شفه لب - فرس اسب و دیگر آنکه لغات
عربی و معنی آن اگر مانوس اذهان است اعراب و توضیح لازم
ندارد مانند (سرج زین) و آنچه غرابت دارد و مانوس بذهن
نیست مانند (نای و لای و ستوقه سهنته) و آنچه از این قبیل
است اعراب و معنی آن را بعینه که مانوس بذهن شود ضمن
داشتیم و از بقیه اصطلاحات صرف نظر کردیم مانند اینکه اسم
بحر را مثلاً مثمن و مقصور نیز گویند زیرا که فهماندن معنی بکفایت

فی بحر التقارب

بحر تقارب تقرب نمای	بدین وزن میزان طبع آزمای
فعولن فعولن فعولن فعول	چه گفتی بگوای مه دلربای
اِلٰه است الله و رحمن (خدای)	دلیل است و هادی نکو (رهنمای)
محمد امین ستوده [illegible]نوار	بقرآن ثنا گفت وی را خدای

صحابه

صحابه است آل (یاران و اهل بیت)	که اسلام ودین شد از ایشان بپای

سما ارض و غبرا محل و مکان و معان است
(آسمان - زمین - جای)

سقر نار ولی چه جنت آخرت
(دوزخ و آتش - بهشت - آنسرای)

ریه قفا وجه فخذ عقب رجل
(شش (جگر) - چهره و روی - ران - پاشنه - پای)

قفا بفتح قاف و تخفیف فا و الف مقصوره و ممدود هم خوانده
شده بمعنی چهره یعنی پس گردن فارسی ما وراء النهر است

شفه لسان چه فم ید و جارحه حلقوم
(لب - زبان - دهان - دست و - نای (گلو))

فرس بغل سرج تعبین جرس چه
(اسب و - استر و - زین - اشتراسته و - درای)

درای بفتح دال بی نقطه و تخفیف را و الف و یاء و نقطه فارسی
است یعنی زنگ و زنگله

قناة است عذب چه ینبوع حماء است
(کاریز و - آب خوش - چشمه - لای)

قناة بمعنی کاریز [illegible] و همزه دکسر او یاء و زاء با نقطه فارسی است
حماء بفتح حاء حطی و فتح میم و همزه بمعنی لای که لجن ته حوض و چاه است

ران

کران عود و بربط و تر شرعه ولی صنج مزمار

رود — چنگ است و — نای

کران بکسر کاف وتخفیف را - عود بضم عین وسکون واو - بربط بفتح هر دو با وطاء حلی سازی سینه اردکی - وتر بفتح واو وتا زه شت - شرعه بفتح و کسر شین هر پنج اقسام سازها و تارها است که نوازند و برای که شرعه را بو تفار گو

هدی کذب و فریه عفیف حصور و ورع

راستی — دروغ — پارسای

بلد کوره را شهر دیگر و تور را طاق

شهر دان — ماه — طاق دان — تاے (ثلث)

ثمن چه بهاء . ثبور است بود ویل

بها (بمعنی هرچیز) — روشنی — ویل و — وای

عیون بلید است بود لوزعی المعی

شور چشم و — کند — هنر‌ای

حبیق وجدیر وقمن حری سزاوار ها ادخل

کبرد — دزای (در برابر و با استعداد)

تعب داء قرح وجع حمی ذبل

رنج و — علت و — ریش — درد و — تب و — یابسے

غضنفر ناه و هیصم چه هرماس صریمه عزیمه چه اندیشه

شیر — رای (عقل)

القطعة الثالثة

فی بحر المجتث وجه تسمیه این بحر بمجتث آنست که مجتث بمعنی از بیخ برکندن است وچون دو این بحر فعلات از بحر خفیفه کنده شده است از این جهت مجتث گفته شده است وتقطیعش چنین است (ضیاء تو - مفاعلن) (سنا دو - فعلاتن) (شبی افق - مفاعلن) چه کران - فعلات)

زهی بگلشن جانها قد تو سرو روان — رخ تو بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن — بگوی مجتث این بحر را تو خوش برخوان

ضیاء سنا افق فتی خفیف ثقیل

نور و — روشنی — چه کران (اطراف آسمان) — جوان و — سبک — گران (سنگین)

ذهب حدید رصاص لجین زجاج معدن

زر است و — آهن — ارزیز (قلع) — سیم و (نقره) — آبگینه (شیشه) — کان (جای طلا و نقره)

نحاس صفر آنک است حلی است غالی رخیص

مس و — روی و (مس زرد معدنی) — سرب (مس سرخ) — زیور — گران (گران قیمت) — ارزان (ارزان قیمت)

جرز و سیف و حسام و عضب و صارم
تیغ
مِجَنّ و جُنّة سهم و قوس
سپر تیر و کمان

عصب یلبه جوشن آمد درع
پی و زره
وهق ولی نصل و معبله
کمند و پیکان

هدف غرض هم خیتعور
نشانه زهگیر است
وتر معراض
زه آمد و تیر کژ میدان

عجاج و نقع و قتام و هباء و هبج
غبار
کلوم موت مرة
خستگی و مرگ و توان

حشاشه عراضه
باقی جان و راه آورد (سوغات سفر)
(قوهٔ ناطقه)
قراضه ربح خسر
ریزه زر سود و زیان

صنم چو نصب و نصب و دن حبت بد
طاغوت
(تمام هفت کلمه بمعنی بت است)
وثن وثنی ال
بت و بت پرست و پیمان

یغوث و نسر و یعوق و بعل و ود و عزی
سواع و لات و مناة
نامهای بتان

جه عود و مشارف و ناب و شف ثلب
ناقهٔ پیر
آبیل و حاشیه حشو
اشتران جوان

(دو کلمهٔ ... [illegible])

القطعة الثالثة

در بحر الرمل بفتح را و سکون میم و فتح میم ولام صفت مشبهه بمعنی مفعول از رمل بفتح از باب نصر بمعنی حصیر بافتن است

وچون

وچون وتدهای ارکان این بحر که لفظهای (علا) است درمیان سببها که لفظهای (فا) و (تن) است مانند بندهای حصیر درمیان ریسمانها برآمده و بیکدیگر بافته شده است لهذا رملش نامیده اند

ای ز باریکی میانت همچو موی در کمر غنچه از رشک لبت ها همچو خون در جگر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات خیز در بحر رمل این قطعه بر خوان از زبر

جید صدر رکبه رأس ثوب رزق زاد باب
گردن سینه زانو سر جامه روزی توشه در

عرش بیت کحل رمل حسن قبح جاف رطب
سقف و خانه سرمه ریگ خوبی زشتی خشک تر

ذئب سرحان سبد سمع فارة حیّة حوت طیر ریش
گرگ ... موش مار و ماهی مرغ و پر

عین انف حاجب شعر نقی شحم اذن اطروش
چشم و بینی ابرو موی مغز و پیه گوش کر

(نقی بکسر نون و سکون قاف و یاء حطی بمعنی مغز استخوان)

هدنه حرب یوم لیل
صلح و جنگ و روز و شب
غیظ ضحک حکه نقشه
خشم و خنده خارش گز

شارق و شمس ذکاء و یوح بیضا
آفتاب
سام تبر و عسجد و عقیان عین نضر
زر

بیک قبله مهر خدن
صحبت بوسه کابین دوست
زوج زوجه عزها فیل
شوی و زن سست نر

حنطه دخن خبز لحم
گندم ارزن نان و گوشت
اصل فرع بذر فطف
(بی شهوة)
بیخ و شاخ و تخم و

لجه و دأماء و یم و بحر قعر
دریا تک
فیل بق ظبی و حمار (میوه)
پیل و پشه آهو و خر

شط و شاطی ضفه طره عدوه ساحل
کنار
مزرعه حاره حارث
کلانه دان و برزگر

شنشنه هجیر و شیمه دید و داب
خوی
غیث ثلج ثاد مبابل
باران برف و نم تر

کوه دکه غرفه سکه
روزن دکان بالا کوی
سده درب معبر
درگه دروازه راهگذر

بزه ستر رقعه رث
جامه پرده پاره کهن (کهنه)
الظهاره البطانه
ابره دان و آستر

زبره دان کسره دان
یکپاره آهن یکپاره نان
جذوه دان فلذه
یکپاره آتش یکپاره جگر

نلمحی شمش و مشمش چه زردآلو و کمثری ناشپاد
ناکهی میوه فرهش و مغز تر یا بادام دو لکه

[illegible]

القطعة الرابعة

فی بحر المجتث وجه تسمیه این بحر در قطعه دوم گذشت

زهی طراوت رؤیت گل هیشبه‌ها قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بگوی مجتث و این بحر را بکن تکرار

قربس کمه سبب چرذیل تکه
چنبره اسپین و دستار دامن جامه و بند ازار
کثیر وافر ناقص قلیل نزر و یسیر حساب
بسیار و تمام و کم اندک و شمار

قطاب سراویل خف عقاد جبر زمهار
جیب و ازار و موزه ساز زو بل مهار
(اندوخته)
مدینه و بلد مصر سور چنانکه معرکه حصن
شهر و ربض لشکرگاه و حصار

(دیوار قلعه)
صحیفه قلم سکین خیاط مخیط چه خرث سم
نامه خامه دان و کارد سوزن سوراخ
لبیب غمر غبی و غافل شفیق وادرد رده ذنب عقاب
(سوراخ)
عاقل و گول یار

حدیقه خشب خوخ سفرجل تفاح رمان
باغ و چوب و شفتالو و آبی و سیب و نار (انار)

عقار و قهوه راح مدام قرقف کمی فارس صید
(شراب) دلاور و سوار و شکار

احد عشره مأة اثنان ثلث و خمس اربع است
یک و ده صد دو سه و پنج و چهار

ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه ششست و هفت دیگر هشت و نه الف هزار

چه شصت هفتاد باشد ستین سبعین دیگر ثمانین تسعین نود الف صد

غرب صنوبر خلاف چه نخل فرصاد دلب
پدات ناژو بید خرما توت و چنار
(درخت سفیدار) (درخت کاج)

ورق چه غصن چه دوحه غثام
برگ درختان و شاخ درخت و بیخ درخت و اسفیدار

تصافح است گرفتن چه دست یکدیگر تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار

شمامه بوی و بوی دان چو نه عطر بود (عطردان) همد و وفتر تو ماورد را گلاب شمار

رخیص دنس بری ذلول وسن یقظ
ششته شوخگن بیجرم (چرک) (بی گناه) رام و خفته و بیدار (آرام)

عشق چه ملیت عشرین بعدا زان ثلاثین چه اربعین چهل و پنجه تو خمسین دار

مراح مربض است کناس دان و وجار آن
جای شتر جای غنم آهو و کفتار

قضیم دان معلف آری چو دستاخیه نشوار و جره دان
جو خر آخر و نشخوار

آری دستاخیه را گویند و آنچوب یا حلقه ایست که در دیوار طویله نصب کنند برای بستن افسار چارپایان و این کلمه را بجهت عجز از معنی آن تحریف کرده اند نشوار باقی علوفه است که حیوانات در آخر باقی گذارند و جره علفی است که از معده حیوانات در وقت فراغت در دهان آرند و بجوند که نشخوار گویند

قبیل و امت و عصبه چه رهط و فرقه گروه چنانکه ابهم حلس آخرم است و اشجع
ما در

نمد لباده بود و مال پر نهاده لبد پلاس حلس و درخت زمین اعقار

حباب حبیب طبیب هست سقیم دان
غنچه آب و دوست شناس پزشک بیمار

القطعة الخامسة

فی بحر المجتث و جه تسمیه سابقه دارد مراجعه شود

بیرد و صدف خاطر ای برود همزه ز بحر مجتث دلکش سفینهای گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بخوان بعد و این قطعه نصاب زبر

۲۸۷۹۲ ۲۹۱۹۵۵

قریب ذکن و حمیم است ابن ولید طفل ام و والد
خویش و پسر بچه مادر

رحیم بود ختن چنانکه صهر ختنه والد است
قرابت در زهدان داماد (برادر زن) (پدر زن) پدر

ذکی است حفی خفی شبها کوکب دری نجم
بالد و مهربان پنهان ستاره چه اختر

فلق شفق دو افق است ربیبه بنت و ابنه دان
سفیده دو شی دختر زن دختر (شده)

حمل بقر ثور عجل مراره طحال و کبد
بره گاو بچش زهره سپرز و جگر

بعید ورا امام وسط میانه وسط تحت فوق
دور و پس پیش میان زیر و زبر

علاة قطیس منفخ قدوم و منحت حصین فاس
سندان پتک و دم تیشه تبر

سوار چه پای را خلخال وشاح عقد و حمایل دعا ثاج
دست برنجن افسر

بدی ثانی آخیر نقیض اولی اخری و اخر است
نخستین دوم پسین دیگر

قمیص یلمق ربطه نصیف معجر خمار است و مقنعه
کرته و قباد دکوی معجر

کرته پیراهن — دکوی چادر چادر چه زنان — معجر سر انداز و روپوش زنان

اجاج تفه مالح فرات زبیب و اصف
تلخ و بی‌مزه اسناد شور عذبه مویز و کبر ۱

شراوه مارج شواظ فحم چه رماد
شعله دود بود (برزه اتش) زبانه آتش (زغال) خاکستر

عجین دقیق دان نخاله ادام قند و سکر است
خمیر آرد سبوس نان خورش شکر

حزام ثفر لجام عنان دی منطق و نطاق
تنگ و پاردم لگام دوال کمر

دکان دکه بود صیرفی سیف قر و حداد و قین
کنج و صراف سپهر ۲ آهنگر

شفا جرف هار جهنه و جمر سقا سفه
لب وادی افتاده موی سقف

تکیم ذریعه مرجل ندیف شناس قدر
کلک و وسیله دیگ پنبه زده خطره

عقیم و عاقر حامل حقید سبط رائبه ۴
نازای و ابستن نبیره مادندر

۱ کلاه خاودار پوشاخی که با گل و خاوان ترشی سازند ۲ صهره سیم و زر قلب کرده سطش
س با آهن و دو دو بش ... باشد او را سه نه گویند ۳ جاه و مهتر با شد
۴ رائبه مادندر این مصرع در اسطر از بعض از کتاب نصاب خارج شده
چرا که در هیچ کتاب دیده نشده و بجای این مصرع مجرة کاهکشان خط استوا محور
نشده شده لکن صحیح اینست و مادندر نامادری گویند که زن پدر باشد

القطعةُ السادسة

فی بحر الرمل وجه تسمیه گذشته تقطیعش اینست (فرخ فرقو) فاعلاتن (رحبت جوجه) فاعلاتن (بیضه تخم) فاعلاتن مرغ خود) فاعلات که وتد درمیان دو سبب واقعست

اگر چشم شوخت الف میدهی یعقلم ربود · یرزبانم نیست جز ذکر لبت گفت وشنود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات · چونکه دانستی که این بحر رمل شد گوی زود

فرخ و فرخ است بیضه · چون عنب بلح کمثری
جوجه · تخم مرغ و خود · انگور و انجیرو مرود

اصفر و فاقع جه احمر و قانی · ست اخضر واضح ازرق
زردو · سرخ · (کلهٔ خرزه) · سبزو روشن کبود

جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود · ست حصبا ماء و وادی
سنگ · سنگریزه · اب و رود

جود جود جوده جوده[1] · وعظ و میثاق و محبت
بخشش · نیکی · تک · پند و پیمان و دوود

غبن بود زدها · عبث · چون غنا دان و دو بهخواند
زیان است · دو زانیها · بی نیازی · سرود[2]

[1] جوده تند دویدن اسب · [2] سرود آواز خواندن که غناء با مد

ظئر حی دبس طمع · ثوم جلجلان حمص جه
دایه · زنده · شیره · امید · سیر و · کنجد · نخود سیاه

رازیانج سک اذخر · نشر و شتی را · شمر مجموع
بادیان · بوی خوش · جوبز · پراکنده · گرد

فول باشد ذره سلت · پس عدس دان مج قلیان جه
باقلاو · ارزن · جو · دانگر · ماش و نخود

هاو پیردان جهنم غساق · دود دخ خاش و دخان جمو
دوزخ · ریم · یکوم و · دود

تاجران فاجر · صاعد هابط
سالاد و بازرگان · نابکار · امیزد یکه بالا برد · فرود

اسود و سود ابیض و بیضا · غزل چون سداة و لحمه باشد
سیاه است · سفید · ریس و · تار و پود

القطعة السابعة

فی بحر المجتث وجه تسمیه گذشت تقطیعش واضح است

چه دل پرده عشاق نیک پیدا · بحر مجتث خواند غزل نغمه خلیل
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن · بگوی که بود عقل و دانش فرهنگ

سعال عمر لبث قصیر · واسع ضیق
سرفه · شتاب و · درنگ · کوتاه · فراخ و · تنگ

هلال قمر قمراء شعاع و زهر و صبغ چه
ماه نو است و مه و شکوفه و رنگ

اشج لحیه اقرع اشل و اقطع اعرج
زکشته سر و ریش و کل بی دست داند لنگ

قتیل عظم ضبع چه فهد و ذئب و نمر
کشته و استخوان کفتار یوز دان خرس و پلنگ

غراب عندلیب و کعیت ولی حمامه و کرکی
زاغ و هزار است کبوتر است و کلنگ

قصب[1] طرفا یراعه[2] چنانکه ثعبان و تمساح
نی آمد و گز و غزو اژدها و نهنگ

چه ابن آوی و ثعلب دان سمک دیگر سرطان است
شغال و روبه ماهی و خرچنگ

فقاهه کافی ضبع ذلیل عزیز وضد
دانش و بسنده و منش خوار و ارجمند و آهنگ

چه طابه طیبه یثرب ام قری چه بکه مکه شناس و صفا و مروه
مدینه دو سنگ

جدید و غض و قشیب بدیع شریجه هیجا جنبه مقاتله
تازه و نو کمان جنگ

فراش دان تو فراش ابل مغناطیس هست تو
بساط و پروانه شتر سنگ

مغناطیس بعین ضلع

[1] قصب نی شکر و نیزه [2] غرو نی قلم و حصیر

سویق

سویق جشیش جریش جشب حول چه
پیت و لعفور طعام درشت بود نک

قفار فوج و حزب و ثله سبات شقر فوه[2]
نان تهی گروه خواب و لاله رودنک

القطعة الثامنة

فی بحر المتقارب وجه تسمیه کرد نزدیکی و تناسب با سبب کرد

زشرم رخت لاله را داغ بر دل ز رشک قدت سرو را پای در گل

فعولن فعولن فعولن فعول تقارب از این بحر گردید حاصل

تراب و رغام و ثری طین وطن کرم دبغ
خاک و گل جایگه رز مهر

ده اسپند و ناخن هر یکی را بزهیت نامی است روشن مشکل

مجلی مصلی مسلی و تالی چو مرتاح و عاطف و حظی و موقل

لطیم سکیت و عری فؤاد است جنان و حشا
حاجت خوی قلب دل

[1] ریحان کوهی [2] روبن است و آن دو نام است که ابریشم و غیره بدان رنگ کنند و کاف ملحق شده بضرورهٔ قافیه

بدین ده دوی دیگر الحاق مکن   یکی هست فاشو و دیگر چه فکل

لبن   اجر   عسیر   عویص است

خشت خام است و   چه پخته   [illegible]   مشکل

حصان باشد و حجر   فلو و مهر   فرمل

اسب نر   [illegible]   کره   شتربچه

القطعة التاسعة

فی بحر المتقارب   ایا عارضت رشک خورشید و ماه گردون

تقارب بود اشتباه   فعولن فعولن فعولن فعول بخوان نوش برین اوفد

مرجع بگاه

ثمر حب بین   طریق و سبیل و صراط است

میوه   دانه و   گاه   راه

صبی شیخ نفس   ولی جند جیش است و عسکر

کودک و   خواجه   دم   سپاه

عرض طارف تالد   دان و فاسد

خواسته   نوش باکن   تباه

غد و امس هستند   چو ابیض   اسود

فردا و دی   سفید است و   سیاه

غداة و مسا   عشا   فلنسق

بامداد است و خفتن   وقت خفتن

ذنوب است و غرب است و سجل است   رکی جب و بئر و قلیب است

دلو   چاه

حجی حجر و لب عقل و نهیه   خطا ذنب و عصیان

خرد   جرم و   گناه

حطب   ضرام و حصب   عشب و کلاء دان

هیزم است و   گیاه

مناص و مفر   معاذ و ملاذ است و ملجاء

جای بگریختن   پناه

حکم   محکمه   ولی بینه هم شاهد

داور و   جای او   گواه

ذهاب و   مجیء   سیاحت   سباحت

رفتن و   آمدن   بگشتن   شنا

چه مملوک   مولی   وصیفه   جاریه هست

عبد است و   غلام   امه   داه

قعیده حلیله خطیبه ربض   بعل   دبه

زن و   شوهر   کلاه

القطعة العاشرة

در بحر خفیف وجه تسمیه اولا معلوم است که خفیف یعنی سبک و این وزن سبکترین اوزان است ثانیا چون دو سبب خفیف محیط است بوتد از این جهت خفیف گفته شد یعنی وتد و سبب گذشت

مه موزون اناب لقا وزن بحر خفیف جست ازما
زیبا
فعلاتن مفاعلن فعلن گفتم این است بحر شاعنی
مِن و عَن اِلیٰ و حتیٰ اَیْنَ کَیْفَ اَم و اَوْ
از تا کو چون یا
فی عَلیٰ کَمْ نحن ما اِنّا و اِنا
در بر و چند ما
اَنَا چون اِنّی و اِنّی ما مَن مَعَ
من چه و چیست که و با
اَنتم و کُم ذا اَنتَ اَنتِ ولی تنها
شما و این و تو زن
اِن و لَو مَتیٰ لا اَینما همچو حیثما هرجا
اگر کی و نه
فی قَبل بَعد لِ لی لَنا
در و پیش و سپس مرو مرا مارا
صَه مَه دَع و ذَر لَم و لمّا هَلُمَّ
مکو مکن امان نه و بیا
ذی هذی و هذه ذا و ذو و ذات با هذا
این زن خداوند
تلک چه ذلک آنها ثُمَّ هٰهنا اینجا
آن زن آنجا

غیر قطّ ایضا رُبَه و رُبَّما رُبَّ
جز هرگز نیز بسا
مُذ مُنذ اَبَها و اَیَه
از آن زمان باز دور شو بنیزا
مهلا و اها فلما بخ بخ
آهسته باش و خوش اندک و بخ‌بخ

القطعة الحادیة عشر

فی بحر المجتث زهی بپای تو خوبان نهاده روی نیاز
ز جور سر تو عشار است عمر دراز مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن بگوی مجتث خوش خوان تو در مقام حجاز
رجا سوف حل و جوا نصفت صوت و جرس
امید و کرانست دوائی و عدل و آواز
حضیض غار و غور مجهل و هده یفاع ربوه تل انشد و هضبه
نشیب فراز
طغا فجل ملح ارز مرق فلولا
خوردنی ترب نمک برنج و شوربا غاز
ضیق راز قدید سمین طویل
معز معنی است معنی نمک کاک و فربه دراز

مخیض لبن کزبره — کراع جبن و بصل
دوغ و شیر و گشنیز — پاچه و پنیر و پیاز

سمید در مکه خلّ — رغیف بلدۀ است وابتداء
نان سفید و سرکه — گرده و آغاز

قطیع دان جدی و عناق — چنانکه معز ضان تیس
رمه بزغاله — بز و میش و نهاز

ابو الملیح و راست قبره نام — چو کنسر جون صقر بازی
چکاوک — کرکس و چرخ و باز

صغیر حباری مخلب — حدید مسن چه مقطع
خرد و شوات و چنگ — تیز و فسان و کلاد
(سنگ کرباه تیز کنند)

تکرّع است وضو نیّت — بنیّه قبله بود جون صلوة
آب دست و عزم — کعبه نماز

عطاس عجف جذام — جبان هاع و هدان نخب
عطسه لاغری خوره — بی دل و ناز

زنیم دعی بذی — رسیل بعله نجی
سند و هم ببشهد (حرامزاده) — همره و زن و همراز

کلیم حریف — قرین همدم و شریک
همسخن و هم پیشه — ندیم بود انباز

وشل ثمد غدق وضحل سلسل عنبه جر فنح وغیل و ثملل سرو نجوی
ابر اندک پیادة — ابر اندک باماده — آب بسیار — ابر اندک روی زمین — آب گوارا با مزه — آبکیر — آب روان — آب روان بزرگ — آب و — راز

اکیل سمی رفیق عشیر چه
همخورد و همکاسه همنام یار موافق همساز

القطعة الثانية عشر

فی بحر الرمل وجه تسمیه گذشت که بافته شدن سبب و وتداست

ای قد سرو خرامان وی رخت ماه تمام — ساز در بحر رمل ادبکر سبز و مقام
صبح و شام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — همچو بلبل بعد ازین ابن ابی وطفه برخوان

قرم عطریف حلاحل راس و سید همام — دست سی اسم
مهتراست و صدر و چیز و نام (و مسند گاهی)

عفو امر قول فعل — جنب جار سطح
ساخت کار و گفت کرد — پهلو همسایه نگهبان بام

لون ریح غین و غیم — نوم مشی بعد خطوه
رنگ و بوی و باد و میغ (ابر) — خواب و رفتن دوری گام (قدم)

زبد دهن قطن صوف — کوز قصعه قدح کاس
مسکه (کره) روغن پنبه پشم — کوزه کاسه دیگ و جام

لفت بقل زرع ریع — کدس خرمه صعب[1] وانف[2]
شلغم تره کشت و دخل — خرمن دسته تند و رام

[1] صعب هر امر مشکل و حیوانی که سرکشی وایذاء کند [2] انف حیوان اهلی آرام

ثغر و سن و ضرس ظفر جلد خد جوف ضیق و حنک
دندان ناخن پوست رخ و اندرون تنگی و کام

اصبع لیک ابهام باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر نما
انگشت و انگشت نر است

آدمی انسی و انسان جن اجر رشوه غرم دین
مردم و پری مزد و پاره تاوان وام

سقم صحت سنه فم و دم الفلس الفی
بیماری تندرستی کبر دهن است و خون فی خا

عام حول و حجه اسبوع شهر سبت جمعه حباله
سال هفته ماه شنبه آدینه پای دام

جون احد اثنان و ثلثا اربعا هست دوشنبه سه‌شنبه چهارشنبه
یکشنبه

پنجشنبه دان خمیس قرن سه سال تمام وضع آن تابنه بابك عدد داسنا نام

حین آبان و آنی جدیدان غدوه بکره فجر و مغرب
وقت و روز و شب بامداد صبح و شام

طل و دهم ساحبه جنة المأوی و فردوس برین
نم باران باران سخت دار السلام

القطعة الثالثة عشر

فی بحر المجتث وجه تسمیه گذشته که کنده زدن از بحر خفیف است

مطلع این قصیده در نسخه صحیح اینست / تو راست بی تو نی نی چه و نی بدن صبر
مراست بی رخ تو تابی عقل در زنجیر / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
خوش است صوت بحث بنالهٔ بم و زیر / و در نسخ متصرفه غیر این نخوا
زهی جمال تو امروز بدر و زبو و پری رخ / چرا خدنگ ابد بسینه بر باد
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن / بگوی مجتثا و ز جهل ها سر زیر

مبارز و بطل و باسل و شجاع شجیع و صبره و کتان
دلیر خواست و جاش و زعبر

غضنفر و اسد لیث و حارث و دلهاث هزبر و قسوره و صید و ضیغم
شیر

رقاد و هجعت سهار بذول و باذل و مانح شبعان
خفتن بیداری سخی و سیر

حدب چه ابیه نجوه ربوه چنانکه صاع و حبوب و حدور
بالا دان باشد زیر

عوج جرز امت خبار اخاذه قاع
کجی و بی گیاه و بلند نرم و غدیر کویر

القطعة الرابعة عشر

فی بحر الهزج بفتح ها و فتح زاء هوز و جیم صفة مشبهة از هزج بمعنی سرود و آواز خوش خواندن است وجه آنکه اعراب اکثر طرب بهر را این

میخوانند لهذا هزج نامیدند   ای انکه مدام نام تو در ذکر است
وازکرد رهن دامن کل پر عطر است   مفعول مفاعلن مفاعیل فاع
اخرب هزج است اگر تو را این فکر است   وسر اخرب جز ابی مفاعیل آخر است

بصم و عنب و رتب چهار و فتر است   اینها همه چیست فرجها شبر است

فتر میان سبابه و ابهام — شبر میان خنصر و ابهام — رتب میان بنصر و سبابه — عتب میان وسطی و سبابه

القطعة الخامسة عشر فی بحر الهزج

ایطلعنا جهت محترمه   محتاج رعایت تو دلها چو رمه
مفعول مفاعلن مفاعیل فاع   تقطیع بابن بحر کن از هر کلمه
از جفت نبی که پاک بودند همه   بد عایشه و جویریه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود زینب   میمونه صفیه سوده ام سلمه

القطعة السادسة عشر فی بحر الهزج

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است   پس طیب و طاهر از سر تعظیم است
با فاطمه و رقیه ام کلثوم   زینب شمر ارتو اسر تعلیم است

القطعة السابعة عشر

فی بحر المضارع وان بمعنی مشابه است وجه تسمیه ان است که این بحر مشابهت دارد به بحر منسرح در اشتمال رکن دوم هر یک بر وتد مفروق که فاعلات باشد (فاع - لات) و بیان وتد مفروق و مجموع گذشت

ای مشتری شمایل خورشید کوکبه   حسن رخ تو در شک چهارده شبه
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن   بحر مضارع این بود اینماه مرتبه

مولی دوازده است غیر از یکی بنه   دیگر فضاله انکه نبیع اوسبه هستبه
ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار زید   بورافع و ضمیره کبیشه موهبه

القطعة الثامنة عشر فی بحر الهزج

ای قد تو در گلشن جان سرو روان   وز رشک قد تو سرو خجل در بستان
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع   این نوع رباعی هزج اخرب دان
نور و حج وانفال مدینی میدان   با لم یکن و زلزله احزاب همان
پنج اول و قد سمع و رعد و حدید   فتح و تبرع و منش و نصر و دهر و رحمن

قطعة الحمد در بحر تقارب در فتح قلعها

ز خیبر بستد مصطفی هفت قلعه   خدا بش بادا بجان ملک سالم
کتیبه بد و ناعم و شق انکه   قموص و وطاة و سطیح سلالم

القطعة العشرون فی بحر الخفیف فی اسماء الاوجاع

خشن لاذع است و اعیائی   خدری و ممدد و حکاک

١ خشن دردی استه که پوست عضو موف و درد ناک را درشت و زبر کند
٢ لاذع درد بیت که صاحبش پندارد عضو موف میسوزد
٣ اعیائی درد بیت که ماندگی در عضو موف پیدا شود و صاحبش از حرکت انزا باید   ٤ خدری وان درد بیت که صاحبش پندارد که حس و حرکت عضو موف نقصان پذیرفته و باطل گشته   ٥ ممدد وان درد بیت که صاحبش پندارد که عضو موف را از جمیع اطراف میکشند
٦ حکاک وان درد بیت که خارش در عضو موف پیدا کند
ناخس و رخوه کاسر و ضاغط   وان معنی کر و عضل ثقیل
٧ ناخس ان درد بیت که صاحبش پندارد که در عضو موف سوزن میخلد

(۸) رخوه وان درد یست که عضلهٔ عضو موف را بکشد و سست کند
(۹) کاسر وان درد یست که صاحبش پندارد که عضو موف را درهم میشکنند
(۱۰) ضاغط وان درد یست که صاحبش پندارد که عضو موف را درهم میفشارند
(۱۱) متشنج وان درد یست که صاحبش پندارد که عضلهای اعضا موف را بکشد
وچاک میکند

ضربانی و ثقیل و ثاقب باز — وان مفصلی کز و استاصل هلاک

(۱۲) وان درد یست که صاحبش پندارد که در عین عروق ان درد جستن دارد
جهنده شدید و بیشتر شود
(۱۳) ثقیل وان درد یست که صاحبش پندارد که عضو گران و سنگین شده است
(۱۴) ثاقب وان درد یست که صاحبش پندارد که عضو موف را سوراخ میکند
(۱۵) مفصلی وان درد یست که صاحبش پندارد که عضو موف جوالدوز میخلد
واین درد اغلب مریض را هلاک میکند

القطعة الحادية والعشرون في بحر الهزج في
اسامي الشهور الرومية

دو تشرین و دو کانون پس انگه — شباط و اذر و نیسان آیار است
حزیران و تموز و آب و ایلول — نگهدارش که از من یادگار است

القطعة الثانية والعشرون في بحر الهزج شهور فارسية

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید — بماند خرداد و تیر انگه چو مرداد همی آید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی دان — که بر بهمن چو اسفندارمذ ماهی نیفزاید

القطعة الملحقة في بحر الرمل في اسامي الشهور العربية

ز محرم چو گذشتی تو دو ماه صفر — دو ربیع و دو جمادی پی یکدیگر

رجب از پی شعبان رمضان شوال — پس ذی القعده و ذی الحجه بکن نیک نظر

في القطعة الملحقة في بحر المجتث في اسامي كل ثلث ليال الشهور عربية

برای هر سه شب ماه اسم مخصوص هست — باصطلاح عرب بشنوای همه آفاق

یعنی برای هر سه شب پی در پی از شبهای ماه عربی که اولش محرم و آخرش
ذی الحجه است نام مخصوصی است بزبان عربی

غرر نفل تسع انگه عشر و بیض — درع ظلم حنادس دادی محاق

شب ۱ و ۲ و ۳ — شب ۴ و ۵ و ۶ — شب ۷ و ۸ و ۹ — شب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ — شب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ — شب ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ — شب ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ — شب ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ — شب ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ — شب ۲۸ و ۲۹ و ۳۰

القطعة الثالثة والعشرون في بحر الهزج

در اسامی سنین ترکیه — که بجز عربی سال نبود شمار
بشنو خود را ز ظلمت جهل بر آر — مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
بحر بیت لبالب که رای هشیار — موش و بقر و پلنگ خرگوش شمار
زین چار چه بگذری نهنگ است و مار — انگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار — وجه تسمیه شان نیز ذکر شد

القطعة الملحقة في اسامي البروج الاثني عشر

بر جهار بدان که از مشرق بر آورد سر — جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت
چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان اسد — سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

القطعة الملحقة في بحر الخفيف في اسامي الكواكب السبعة السيارة

نام سیاره شد چو هفت عمل — بزبان عرب چنین منحل
فعلاتن مفاعلن فعلن — بهر بحرش قمر و مریخ بو حل

(۸) رخوه وان دردیست که عضله عضو موف را بکشد و سست کند

(۹) کاسر وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف را در هم میشکند

(۱۰) ضاغط وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف را در هم فشار

(۱۱) متشنج وان دردیست که صاحبش پندارد که عضلهای اعضا موف را پیچ وتاب میکند

ضربانی و ثقیل و ثاقب باز   وان مسلّی کزو است اصل هلاک

(۱۲) وان دردیست که صاحبش پندارد که در عین عروض ان درد جستن رگها جهنده شدید و بیشتر شود

(۱۳) ثقیل وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو گران و سنگین شده است

(۱۴) ثاقب وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف را سوراخ میکند

(۱۵) مسلّی وان دردیست که صاحبش پندارد که عضو موف میجو الدمع مخلل

واین درد اغلب مریض را هلاک میکند

القطعة الحادیة والعشرون فی بحر الهزج فی اسامی الشهور الرومیة

دو تشرین ودو کانون پس انگه   شباط واذر ونیسان ایار است

حزیران و تموز واب ایلول   نگهدارش که از من یادگار است

القطعة الثانیة والعشرون فی بحر الهزج شهور فارسیة

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید   بمان خرداد وتیر انگه چو مرداد آمد الله

پس از شهریور و مهر وابان اذر و دی دان   که بر وی بهمن اسفندار مذ ماه می فزا الله

القطعة الملحقة فی بحر الرمل فی اسامی الشهور العربیة

ز محرم چو گذشتی تو ماه صفر   دو ربیع و دو جمادی پی یکدیگر

رجب شعبان رمضان شوال   پس از ان القعده وذی الحجه بکن نظر

فی القطعة الملحقة فی بحر المجتث فی اسامی کل ثلث لیال الشهور عربیة

برای هر سه شب ماه اسم مخصوص است   باصطلاح عرب بشنوای مه افان

یعنی برای هر سه شب پی در پی از شبهای ماه عربی که اولش محرم واخرش ذی الحجه است نام مخصوصی است بزبان عربی

غرر نفل تسع انکه عشر دیگر بیض   درع ظلم چو حنادس دادی محاق

شب ۱ و ۲ و ۳ — شب ۴ و ۵ و ۶ — شب ۷ و ۸ و ۹ — شب ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ — شب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ — شب ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ — شب ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ — شب ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ — شب ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ — شب ۲۸ و ۲۹ و ۳۰

القطعة الثالثة والعشرون فی بحر الهزج

در اسامی سنین ترکیه   که بخرید سال بغور شمار

بشنو خود را ز ظلمت جهل بر آر   مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع

بحر بیت لبالب که رای هشیار   موش و بقره و پلنگ و خرگوش شمار

زین چار چه بگذری نهنگ است و مار   انگاه باسب و گوسفند است حساب

حمدونه و مرغ و سگ و خوک است اخر   وجه تسمیه شان ذکر نشد

القطعة الملحقة فی اسامی البروج الاثنی عشر

بر جهاد بدکه از مشرق بر اوردند سر   جمله در تسبیح و در تهلیل حی لا یموت

چون حمل چون ثور و جوزا سرطان و اسد   سنبله میزان و عقرب قوس جدی دلو حوت

القطعة الملحقة فی بحر الخفیف فی اسامی الکواکب السبعة السیارة

نام سیاره شد چو مهد عسل   بزبان عرب چنین مشحل

فعلاتن مفاعلن فعلن   بهر بجرش قمر و مرو بو حل

در فلک هفت کوکب سیار / آفرید خدای عزّ و جلّ

قمر است عطارد و زهره / شمس و مریخ و مشتری و زحل

و چون این هفت ستاره بهفت اسم دیگر گاهی ذکر میشوند این شعر که بترتیب اسامی مذکوره است نوشته شد

کواکب مه و مهر و ناهید و تیر / چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان

القطعة الرابعة والعشرون في بحر الخفيف

في بيوت الكواكب السبعة السيارة

ای ز آفتاب و ماه غلام / بحر این قطعه شد خفیف بنام

فاعلاتن مفاعلن فعلان / خانهای نجوم سبعه تمام

حمل و عقرب با بهرام / قوس و حوت مشتری را رام

ثور و میزان چه خانهٔ زهره است / مر زحل راست جدی و دلو مقام

تیر و جوزا و خوشه مه سرطان / خانهٔ آفتاب بشیر مدام

القطعة الخامسة والعشرون في بحر الخفيف في مدة بقاء الشمس في البروج

مکث خود در بروج روز بجوش / اندر این قطعه هست بی کم و بیش

فعلاتن مفاعلن فعلن / بهر تقطیع آن مکن دل ریش

خور بجوزا سی و دو سی و یک شد / حمل و ثور و شیر با سی و پیش

دلو و میزان و حوت و عقرب سی / بیست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

في بحر الرمل

لا و لا لب و لا لا شو مه است / لل کط و کط لل شهور کو ته است

القطعة السادسة في بحر المتقارب في اسنان البقر

ثنیع و جذع سن گاو است و آنکه / ثنی و رباعی سدیس است و صالغ

۱ گاو نر یکساله پادر دو — ۲ گاو نر دو ساله پادر سه — ۳ گاو نر سه ساله پادر چهار — ۴ گاو نر چهار ساله پادر پنج — ۵ گاو نر و ماده پنج ساله پادر شش — ۶ گاو نر شش ساله پادر هفت

و گاو اگر از هفت سال بگذرد دیگر نام معینی ندارد

القطعة السابعة والعشرون في بحر المتقارب في اسنان الابل

مخاض و لبون است حق و جذع پس / ثنی و رباعی سدیس است بازل

۱ مخاض شتر نر یکساله پادر دو سال - بنت مخاض ماده این سن را گویند ۲ شتر نر دو ساله پادر سه مؤنثش ابنة لبون ۳ حق شتر نر سه ساله پادر چهار ۴ جذع شتر نر چهار ساله پادر پنج ۵ ثنی شتر نر پنج ساله پادر شش ۶ رباعی شتر نر شش ساله پادر هفت ۷ سدیس شتر نر و ماده هفت ساله پادر هشت ۸ بازل شتر نر و ماده هشت ساله پادر نه و شتر نر و ماده ده ساله را مخلف گویند و چون از ده گذشت دیگر نام معینی ندارد

القطعة الثامنة في بحر المتقارب

في اسنان الخيل والبغال والحمير — اسب - استر - الاغ

زهی روی رخشنده ات ماه تابان / بنا کردیت خوبرویان شتابان

فعولن فعولن فعولن فعولن / بخوان در تقارب تو این بیت اسنان

تو حولی جذع دان ثنی پس رباعی / پس آنگاه قارح اسنان اسبان

حولی اسب و استر و خر نر و ماده یکساله پادر دو — جذع اسب و استر و خر نر و ماده دو ساله پادر سه — ثنی اسب و استر و خر نر و ماده سه ساله پادر چهار — رباعی اسب و استر و خر نر و ماده چهار ساله پادر پنج — اسب و استر و خر نر و ماده پنجساله پادر شش

و اسب و استر و خر نر و ماده هفت ساله پادر هشت را مذکی گویند بضم میم و ...

از هشت گذشت دیگر نام معیّنی ندارد

القطعة الملیحة فی بحر المتقارب

فی اسنان الانعام

جذع دان ثنی پس رباعی سدیس پس انگاه صالغ ز اسنان انعام

۱ جذع گوسفند نر یکساله یا دو ۲ ثنی گوسفند نر دو ساله یا در سه ۳ رباعی گوسفند نر سه ساله یا در چهار ۴ گوسفند نر و ماده چهار ساله یا در پنج

۵ گوسفند نر و ماده پنجساله یا در شش و بعد از ان دیگر نامی ندارند

القطعة الثامنة و العشرون فی بحر الخفیف

فی اسماء قبائل لسبا لقب عبد شمس بن یشجب بن یعرب بن فرزند حضرت نوح و اینها هفت قبیله اند

ایکه درد تو راحت دل ماست جان بیمار را غم تو دوا است

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن گوی بحر خفیف و دان که دو است

اشعر و عمر و حمیر و کهلان مر و انمار و عامله ز سبا است

القطعة التاسعة و العشرون

فی بحر الهزج

زهی روی بتی گل ها غنچه خندان قدت سرو روان دل لخلخه باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل بدان بحر هزج این بحر خوش این قطعه بر او خوان

کتف معی عضد یسر زمجی و زمکی سوی
شانه روده بازو اسان دنبه مرغ و (جای ان) برابر

صمم بکم عرج بله علیم و عالم و علام اسی
کوری گنگی لنگی کولی دانا و پژمان (غمگین)

سحاب عارض و مزن غمام ظل حیا و وابل و سمی مدرار و مطر
ابر است و سایه باران

ربیع خریف انکه شتا و صیف بیشه
اسم بهار امده اسم خزان زمستان تابستان

عدو و خصم حذار جوف وثاق نکل حصیر و سجن
دشمن دان ترسیدن بند امد زندان

ابی بطل طری جنی خزی دنی ضنی بهی
سرکش کامل تازه چیده رسوا ناکس لاغر تابان

سغب عرث طوی مصدها د نقش ازوی یکی سغبا و غرثان و طیان دیگر جو عان
جوع آ

کلف صلف سنه انین حذن فزع قلق وجل
عشق و لاف و سال و ناله خاشع خائف هایب ترسان

تقی و متقی عبقری سقن کدر خلد سدد
پرهیزکار د نیکو سوهان تیره خیره حیران

وتد وصب الم جوی اقط دوا وبو صبو
میخ و رنج د درد و سوزش بینو (کشک) دارو بدخو گریبان

خصر بارد شبم سخن حزین فرح جذلان فرح
سرد و گرم و غمگین شادی و سرور شادان

صغر کبر فلق سمج دنب لعب طلب خرب
خردی پیری کافی ناخوش دنب و بازی جستن ویران

عنا سنا جلا بکا جنف خفر هیا صخب
رنج و رفعت نقد گریه میل و شرم افغان

عرین غیل غاب غیضة ایکة زند سبئن مطا جراب
بیشه کفل و لحظ پشت و انبان

تنوفه مهمه فیفا فلاة سبسب بیدا چه بلد دو لوب حره
بیابان هند و سنگستان

رمص عبره بصر اکمه چو مارن بنا جسم
ژفک و اشک و بینا کور نرمهٔ بینی بندا نکشتان

لغز احجیه سمر اسطوره قله کره مجن صولجان
چیستان (چیستان) افسانه دو دو گوی و چوگان

فریر و جوذر و برغز چو فرقد نا چو باشد لخجه و عینا عین ثدی
گوساله کاو و پستان

القطعة الثلثون في بحر رجز

رجز بمعنی اضطراب و سرعت خواندن است و چون شجعان اعراب که اشعار یکه در وقت مقاتله در میدان جنگ میخوانند بدین وزن بوده لذا این بحر را رجز گفته اند وان چهار مستفعلن است

ای ماه رو مکتبی وی لیر شیرین زبان خورشید دو پان باشد ذکر لبت ورد دهان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن این است تقطیع رجز بر خواجه بلبل فهم بیان

صوب جبل طود و علم حائن طمر عسل اری وضرب حیان
کوه است و با پنهان شهد است و دانیان (صفت)

میزان حمل وقر بو فلک سفینه جاریه شراع
ترازو بار و خرواری کشتی بادبان

لوح سکاک جو ملاء خالی شامخ قله معراج سلم
هوا پر تهی بلند و سر نردبان

جسم جسد شخص طلل جو باد جثمان بدن ذات کون روح نفس مهجه
تن هستی بودن جان

سنو وفق خطل هراء کلف برغوث نمل ذره عالم
کربه سگ کیک مورچه جهان

قلت راحت شر ملک سود حب کمش وبیض
کمی خوشی بدی شئ صیرفی کری بوی کان

لادغ بالغ اکل رائع طائر جاری ساعی فاتح
کزان رسان خوران چران پران روان دوان بران

جمع فریق قوم فرقه اسره معشر طائر مشکوه شجر رأی
گروه پله برگله شبان

غی ضلالت بغض عداوت ملطاً قران تبیان آیة
گمرهی دشمنی جهت نیه بیان نشان

صالح طالح کفر مذهن معقل لسوه عائش خسران
نکو بد پله دبر زبان زبان زبان زبان (صرر)

ربط ورتق و سد حل فتق لاانبتش تغعسن وعز
بستن بگشادن آغاز مجمع سود و زبان

القطعة الحادية والثلثون فی بحر المضارع

وجه مناسبت تسمیه بمضارع که شباهت بمنسرح است گذشت

ای سیمبر که هست دلت همچو خاره سخت | جان جهان هوای لعل تو خورد بخت لخت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | این بحر دان مضارع خوان ای خجسته بخت

میزاب ندا شجر | چه ملجا ملاذ سریر
ناودان و نم درخت | پناه و شه تخت

کل و جمیع و کافه بجملها | شطر است و نصف جزء است و بعض
همه | نیمه و لخت

فجن فوم فند | دبا قرع شد
سداب و سیر و بادرنگ | کدو و تراو سخت

قثا سلق جزر | نعناع اثاث و متاع
خیار و چغندر و گزر (زردک) | پودنه است و رخت

خدع صبر جمال | زی لباس چون جد و حظ
فریب و شکیب و زیب | کسوت و بخت

ماه شب چارده بدر است خرمنش | هاله است داره سایه فیء ماهتاب فخت

القطعة الثانية والثلثون

فی بحر الخفیف است وجه تسمیه گذشت که خفیف وزن شعر است در قطعه دهم

ای خط رشک مشک تاتاری | میل وزن خفیف اگر داری

فاعلاتن

فاعلاتن مفاعلن فعلن | کوی چون بلبلان گلزاری

سکر صحو | نصر عون مظاهرت
مستی و هشیاری | یاری

مبرم و متقن و متین | مظلم و داج و مدلهم
محکم | تاری

وهن و وهی است و ونی | ذل ذلة هوان هون
سستی | خواری

ابتهال ضراعت و تضرع | استکانة تضرع
زاری

قسم و حلف و یمین | ذمی اهل ذمه
سوگند | زنهاری (امان داده)

یأس و حرمان قنوط | چون تعطل بطالة
نومیدی | بیکاری

فرد قضاعه | حرفه جزا
کیمن (یمون) سگ آبی (سنگ آبی) | پیشه سزاواری

ضرب جلد است و عصو و هر | ترکی اورماق در هندی ماری
زدن (هرید زدن بعصا) زدن بتازیانه زدن عطق

ذب جزیه | قذف و شتم و سب
دفع است و سر گزیت | دشنام است خواری

عرف عرف | مسک برائت
بوی است نیکوئی | مشک بیزاری

حمیه

مُ جُنجُبَه طُعمه اِعتِلال و عَلیل

سکنبه خورش بیمار ے

فاسق و فاجر است یَسُر عَسیر

نافرمان آسان دشواری

القطعة الثالثة والثلثون

در بحر مجتث بیان دانستن وزنهای فلزات نه گانه بحساب فارسی

زهی رخ تو زده طعنه بر مه و چار | ربوده چشم نواز جان بصد فراز قرار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث و این قطعه را بکن تکرار

ز روی جثه هفتاد و یکدرم سیماب | چهل و شش است ارزیز سے و هشت شما

اولا فلزات اشیاء معدنی را گویند که در دامنه کوهها و زیر خاکها بقدرت کامله الهی تکون میشوند و بتوسط جنبش و حرارت آتش متبدل صورت بصورتی دیگر میشود غیر سیماب که جنبش جوهریت مانند روی که مس زرد معدنی است سیماب که جیوه است ارزیز که قلع است ذهب که طلا است سرب اهن برنج مس نقره معنی شعر اینست که هرگاه یک قالب پیمانه ساخته باشیم که در او سیماب که جیوه است پرکنیم بمقدار هفتاد و یکدرم وزن — همان پیمانه و ظرف هرگاه خالی کنیم و در او روی بریزیم وزن او چهل و شش درم خواهد بود و اگر از قلع بریزیم سے و هشت درم خواهد بود و هکذا طلا ۱۰۰ درم سرب ۵۹ اهن ۴۰

ذهب صداست و سرب پنجه نه چهل اهن | برنج و مس چهل و پنج است و نقره پنجه و چار

و از بیان فوق معنی این بیت معلوم شد و محتاج باعاده بیان نیست

وقطعه سے و چهارم در بحر رمل در دانستن اوزان فلزات نه گانه بحساب ابجد است معنی آن واضح و روشن خواهد شد که فرموده

ای که باشد فطرتت در ملک دانش پادشا | کوه پیش همت والای تو همسنگ کاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | خیز در بحر رمل این قطعه بر خوان صبحگاه

نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی | اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه

زر زیبق اسرب ارزیز فضه اهن مس شبه روی

لکن الم دهن حل ند یکے مه ماه

(صد) (۷۱) (۵۹) (۳۸) (۵۴) (۴۰) (۴۵) (۴۶)

القطعة الخامسة والثلثون

فی بحر الهزج وجه تسمیه گذشت در قطعهٔ چهاردهم

زهی دل برده از کل الاله روبت برعنائی | شده دیوانه زنجیر زلفت عقل سودائی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | بخوان این قطعه در بحر هزج از روی بینائی

وقف و حد من علم شعر فهم فهم | غمار و جفله حده چون وحده

دانائی انبوهی تنهائی

حسد و مسکنت بوس و فقر عیله | مخائیم و مکائل فیلوله

درویشی کیلها بیراهی

ثره ضغن و ضغینه احنه حقد حنق | فیمه فاره طاقه وقدرت

کینه نانه توانائی (غلط شناه)

آلا ضر بلا | کنان و کن غطا فضیحت فضح

نعمت زحمت نعمت و زحمت پوشش رسوائی

رُطب قنوان عرجون نخیل و لینه چو سلا
خرماد خوشه چوب بن خوشه خرمابن سیخ خرمائ

جنین است ولد چو نسل و نجل گذشته از سه ده کهل و شبیبه هست
بچه زاد آمد برنائی

سنام کوه و جبله چون عریکه فتوت شد بصارت هست
نام کوهان دان جوان مردی بینائی

قبس کانون است هبوط است و صبب صعود است
یکپاره آتش دان آتشدان پستی بالائی

القطعة السادسة والثلثون

فی بحر المضارع وجه مناسبت سابق الذکر است تکرار نشاید
ازمشک تر رقم زده بر صفحه قمر خواهد ز لعل تو دل بیمار پیشه کو
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات بحر مضارع آمد این بحر پرگهر

ازمیل شفره و محذا نشکره دان دگر پولاد ابنث مند شد اشکاف
کفشگر
(هیچ کاره فولاد مصنوعی و معدنی است)

خزر بر رحبس هلب نسختان و قفش نشا چون بناء
خولت و نجس کاسموی (موی خوک) کفش و (چکمه) خمر

شکر است فرج حر کین مهبل و قهبلس و زب ایر
آند دنبان دهانش نر

خصیه عانه سرّه بظره رماعه
خایه زهار است و ناف دهانه چیره معالسینه (کودی) ناد سر (ناد لسر)

کابوس دان ضاغوط بندلان جاثوم هم مندح و هنالک
سکاچه و پرده در
(یعنی ١ و ٢ و ٣ و ٤ بمعنی سکاچه است)
(که بخیال گمند وان بیرینت که در شب بروی ادمی افتد که سنگین شود)

منهاج و مناهج و سجد و دقصل ورد و شریعه و عطن و مورد
راه راست ابخود

ذق یحی چو قربه عصام شن صرام
خیک و مشک و بند مشک کهنه باشد چرم گر

القطعة السابعة والثلثون

فی بحر المضارع ای جان نازنا ولت چشم تو کشته دلیش دردل محبتت زبلای غم تو بیش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات این بحر شد مضارع سازش تو خویش

عقرب حمه ابره جعبه جفیر و وفضه همچون کنانه
چه کژدم است و زهرش نیشش کبیش (یعنی ترکش تیردان)

اعصار چو نکبا شمال جنوب مند صبا پس دبور
گرد باد کژ و بالا پایش

هرگاه شخص رو بمغرب باستد که قبله او باشد سمت بالای او شمال است وصد آن که طرف پائین او است جنوب است و عقب سر او صبا که مشرق است و روبروی او دبور که مغرب لیست و چون مصنف از اهل خراسان بود و قبله انجا نزدیک بنقطه مغرب است از این جهت این نحو گفته است و الا انجا بخصوص بلد ما که طهران است هرگاه رو بقبله بایستیم باد شمال عقب سر و باد جنوب روبروی و باد صبا دست چپ و دبور دست راست ما خواهد بود

حمی صداع و فؤاد و کبد درد سر دل و جگر و جرح و قرح
تب و ریش
(ریش زخم را گویند جرح هر زخمی است و قرح دمل است)

ظهر است بطن فرو الیه نعامه نعجه
پشت و شکم پوستین دنبه شترمرغ و میش

مسرد زرعب صرم باشد غرا چون مرط دان
درفش و کیمخت و چرم (سناغری) سریشم و سرلیش

انجل جو اکحل اشهل شمر چون قرابه
فراخ چشم سیاه پلک نومیش چشم خویش

القطعة الثامنة و الثلثون

فی بحر الرمل ای بکرده صف ده خوبان حور امنظره همچو انجم
بسته کرد ماه تابان دایره فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
هست این بحر رمل برخوان بصوت حنجره

شمع دنیف بهرج جید شادن خشف غزالست و رشا
موم و ناسره (پول بد) سره (پول خوب) آهوبره

ثقبه مجدل بیرم کلبتان کلوب منشار
سوراخ است و داس گردبر (اره دیس) ماشه است انبرد اره
(انبر بزرگ که آهن سرخ شده با آهنگر گرد و دلاکان دندان کشند)

شیخ و فانی و نصف هم هرم چون شهله عجوزه درد بلیص شهبره
پیر است و زال (این پنج بمعنی زن پیر که پیره زال گویند)

علو سفل ذیل قصر جک و بنیان اساس شرفه
بالا پستی دامن کوشک اصل است و کنگره

ماقی مؤق موق مأق ماق کنج چشم مؤخرش هازل
مقدم العین است دنباله مسخره

جوز لوز عجمه چون سرطراط است مسمن
گردو (گرد و) باداماست خایه ریز (خاکینه یا کوکو) پالوده پرورده

هست

هست منظر مرآت سجنجل هست مشرط موسی دان محلق
روی و آینه نیش (نیشتر) استره (تیغ دلاکی)

پس نفث رفث دوث لیکن فرث دان
اعمال جن دان و فحش و جماع سرگین است و سرگین دره

پس فراء و عیر و ناعل دان و مسحل چون اتان سیدانه جحش و تولب
گورخر ماده خر خرکره

برذعه قرطاط پالان دان اکاف مفو محلاة و علیقه
پشاکند و افسار است و توبره

القطعة التاسعة و الثلثون

فی بحر المضارع

ای خط بد رخ مهر بخت دود مشعله   یا روی تو برآمده نور است شعله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات   هر کس کرد دید خط تو را خواند حوقله

خارج جمد زحلوقه داخل طبق ضوضا
برون یخ و چیچله درون مشغله آواز درهم
(پشته زمین که کودکان از بالا بپایین تیزند)

دابوقه بطیخ چون کعک کاک و قرص لبا
هندوانه و خربزه کلیچه فله

قنفذ چه سلحفات ضب ضفدع و جعز ذلق
خارپشت سنگ پشت سوسمار و دله

جبهه مفرق دماغ ام الدماغ جمجمه
پیشانی چکاد و فرق و مغز جای وی و کله

طبق

طلق مخاض عبل اُدره سُری نفطه

درد زه زن ستبر غل عزو سندری آبله

وضع که آخر طهرش بود علوق بتّ نکرد اذ کو نه بیاید بتا بله

ان مجه (وضع آبستن شدن زن در آخر پاک شدن از حیض و معنی آخر طهرش بود علوق در لیست بو مدعا و مراد علقه شدن است) بتّ مجه است که داد کو نه بو

مطبوخ مغرفه فور اُثفیه طنجیر

پخته کفگیر جوش دیگ پایه (اجاق) پاتیله

ملاح دقل دان مجذاف مُردی بود

ناخدا سر کشتی بیل کشتی خله

(دقل چوب میان کشتی که حامل بادبان است) (مجذاف دو بیل یعنی دو بال دو طرف کشتی که حرکت کند و آب را بشکافد) (خله چوبیه بان کشتی را نزع شود)

سطر است زبر و رقم سفر چه تفتیش بحث فحص و مسئله

خط کتاب کاوش

نفاة منقار مِثقب شرک چه بود فخ

رنده ناشده ایسکنه مته دام تله

مِشط است فص چه منسأة مِرط کسا چو سیاره

شانه نگین عصا گلیم قافله

القطعة الملحقة فی بحر المجتث

بحر مجتث مخبون اگر شوی دانا بکن بناظم ان ذره بیاز دعا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بوزن قطعه مخذوف چنین گویا

آری که انا چو ظرف دعا حجر [illegible] مرض خشکی عرض

قشب خامه دان عیبه خباء بزد له پرده گلیم خورد عبا

خامه تودان و

نمیر دان و آژدن صاف ثمد غدق خضاره دان

اب گوارنده گم و بیش و دریا

غدیر چو قنطره عمیق نهر نول

گوانی بدنشد و پل ژرفن بود جوی عطا

حباب باشد قراح نقیض راکد دبق شطن رشا

کوپله آب معین درسن چه

سنان چو لخاف رخام مثله

سنگ سنان و سنگ تنک سنگ نرم (مرمر) سنگ اسینجا

نشف چو سجیل اثمد است رحا

پاشنه سنگت (سنگ پا حمام) سنگ گل (سنگی که گل پخته باشد) که سنگ سرمه و طاحونه

عصیر ماعون رخت بود سیاع صعود

شیره و ذکوة و کاه گلست و سربالا

نقیر ملاط است امام چو رازه دان

ناوه گل میان دو خشت رشته و شمشه (ریسمان کارتنا) بنا دعمار

نهیق خوار صهیل صرصر است

بانگ خر و بانگ بقر بانگ فرس بانگ قطا

نعیب طنین نباح بانگ کرک چیست عوا

بانگ کلاغ و بانگ مگس بانگ سگ و

اغلب لغات این صفحه سابقا گذشته و قطعا از ملحقات است اشعار اصل کتاب دفتر دز میان

[illegible]

هدیل بانگ کبوتر — صریر بانگ قلم — ضباح بانگ روباه — وعوعه است بانگ شغال (شغال)

القطعة الاربعون

فی بحر المتقارب: تو ئی در علوم ادب معتبر — بحر سخن نظم نطقت گهر

فعولن فعولن فعولن فعول — تو این بحر دلکش متقارب شمر

وجیز و ملخص بود مختصر — سوی یعنی جز نعم ادبی الا مگر

کای و کاء و کای و کا — وکیء بمعنی کم اندر خبر

ایا و هیا وای یا وا — چو یا ایها ای بود ای پسر

(یعنی هر هفت کلمه حروف ندا هستند در مقام ندا استعمال شوند)

قطعه ملحقه در انواع لغات

ای تو در جمله علوم استاد — قابل هر کمال و استعداد

فاعلاتن مفاعلن فعلن — از من این قطعه بشنو ارشاد

نوعهای لغت ز من بشنو — اولا اصلی است همچو عماد

یعنی لغات عرب دو قسمت اول لغت اصلی که از اول بزبان عربی وضع و استعمال شده

پس مولد چو ضفدع تا جز — باز لشخان و طبخ ای استاد

دوم مولد که از اصل عربی نبوده و تازه در زبان عرب استعمال شده چون ضفدع

واز معرب شناس صنج و دلق — یلبق و قفش و بهرج استبیاد

واز معجم سخی و کسو و فرق — عدل و بعض و دوام استعداد

نبل و سفنج و برود و بعر و نای — قرء و ظن بیع و خفیه از اضداد

مشترک جاریه است عین و رجا — مترادف جنان و قلب و فؤاد

مختلف در میان عرب و عجم — جرو و جوز و طاس و طست و امداد

غسل و برد را حقیقت دان — اری و فر را مجاز دان بسداد

فرخ و دجله بغلة جمعا — خر فرد دان فرد و منفرد تنها

معمعانست دف و حر گرما — زمهریر است برد و فر سرما

ورد گل دان و هند باکا — ارج و طیب عبق بود بویا

نعم و حشر چارپا و سبع — دد جبان دشت و دار سرا

عجز است و رک چه دف سرین | مثل کفو است و شبه و ند همتا
ناس و انس و اناس آدمیان | پدر و مادر آدم و حوا
خس چه کاهو و سعتر اویشن | مینو بیند دوخ دا حلفا
مورد آس و ترو شه زان حماض | حلبه شنبلید کماة هست کما
قنو بن است و طلع بر ترتیب | خوشه غوره شکوفه خرما
صرصرانی شتر کره کوهان | ثعلبان روبه و بغال بیا

در بیان حساب جمل

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی | چنانکه از کلمن عشر عشر تا صعفص
پس آنکه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد | دل از حساب جمل کن تمام مستخرج

در بیان لف نشر مرتب

لف و نشر مرتب آن را دان | که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اول بمعنی اول | لفظ ثانی بمعنی ثانی

تمت بالخیر و السعادة فی شهر شعبان

المعظم ۱۳۰۴ فی طهران

در مطبعه حاج عبد[illegible]

[illegible]